

مرحوم علی صفایی حایری در سال ۱۳۳۰ هـ ش (۱۳۷۰ ق) در قسم چشم به جهان گشود. پدرش آیتالله شیخ عباس صفایی حایری از علمای زمان خود به شمار می‌رفت. پدر بزرگش مرحوم آیتالله حاج شیخ محمد علی صفایی حایری قمی، از شاگردان آیات عظام مرحوم آیتالله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم آیتالله آقا سید کاظم یزدی بود که به دعوت مرحوم آیتالله حایری یزدی از نجف به قم هجرت نمود و عهده دار تدریس و تربیت طلاب شد.

وی ادبیات و بخشی از سطح رانزد مرحوم حاج شیخ نصرت میانجی و آیتالله چلبلی آموخت. شرح لعمه رانزد شهید معراب مرحوم آیتالله مدنی و آیتالله میرزا ابوالفضل موسوی تبریزی و آیتالله موسوی اردبیلی، کتاب رسائل رانزد حضرت آیتالله آقای حاج سید مهدی روحانی و مکاسب و کفایه رانزد آیتالله ستوده (ره)، آیتالله میرزا حسین نوری و آیتالله فاضل لنکرانی فرا گرفت. استادی او در درس خارج فقه و اصول، حضرت آیات عظام آقایان مرحوم محقق میرداماد و حاج آقا مرتضی حایری و پدرش بودند. در هجده سالگی، نخستین کتابش را با عنوان مسئولیت و سازندگی نوشت که ساختار تفکرش، بر این پایه استوار گشت. او در این کتاب، تربیت و سازندگی، را نخستین نیاز انسان و زیربنای حرکت او بر می‌شمارد. پیش از سی اثر مکتوب در زمینه‌های دینی، تربیتی، نقد و شعر از او بر جای مانده است. غالب کتابهایش با نام «عین صادق» منتشر می‌شود. علی صفایی حایری در ۲۴ تیر ماه سال ۱۳۷۸ در راه زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) جان به چنان آفرین تسلیم کرد. گفتگوی حاضر از جمله آثار چاپ نشده ایشان است که از سوی موسسه پژوهشی و انتشاراتی لیله القدر، که عهده دار چاپ و نشر آثار ایشان است، در اختیار خردنامه همشهری قرار داده شده است.



میانجی فلسفی

نگارگری: دکتر شمس‌الدین آیتالله علی صفایی حایری

از زمان که در محضر تان هستم عرض کنم، توضیحی محدود است و شاید این ارتباط را کلاماً روشن نکنند ولی - این شاه الله - کلید و جرقه‌ای برای آن هست.

این چنانگنمای هسته و آن این که فهم آیات با برداشت‌های شخصی متفاوت می‌شود. همان‌طور که عرض کردم، ما گاهی در حوزه تداعی‌ها کار داریم. مادر دورمه‌های مختلف، تپله‌های متفاوتی از گروه‌های مختلف، داشتیم که اینها مثلاً از تئوس فلاں کلمه یا ترکیب فلاں آیه برداشت خاصی کرده‌اند. این برداشت‌ها وابسته به دلالت کلام یا اراده متکلم نیستند بلکه وابسته به ذهنیت است که آن‌ها داشتند. به عنوان مثال، من گاهی صدای زنگی را می‌شنوم. این صدای زنگ دلالت ندارد بر این که کسی پشت در است. این دلالت مشخص است. ولی گاهی همراه با شنیدن صدای زنگ، به یاد صدای خاصی می‌افتم که در فلاں روز آن صدایم را فلاں چا شنیدم. در آن چا دوستی داشتم، خاطر معافی داشتم، لذا لیخند می‌زنم یا احساس تنفر می‌کنم و یا احساسات دیگری برای من به وجود می‌آید. این صدای زنگ هر هیچ یک از این تداعی‌های ذهنی من دلالت ندارد. این همخوانی ذهنی من وابسته به شرایط من است که این تداعی‌ها را به وجود آورده است. مانی توتیم مجموعه مضامینی را که از صدای زنگ پدید می‌آید به زنگ مستند کنیم. دلالت نیست. اراده هم نیست. نه مراد متکلم است و نه مدلول کلام. اما گاهی با کلمه‌ای رویه رو می‌شویم که خود کلمه سؤال بر می‌انگیزد. مثلاً در سوره تبت «تبت» وقتی به آیه تبت پنداری لب و تبت» بر خورد می‌کنیم، حس می‌کنیم این آیه‌ها پرانگنده هستند. هر پنده یاد دست لب و لب و بر پنده یاد مال او و آن چه به دست

و روشنی برای همه دارد. این مرحله از هدایت چه به سایه یا و هب یا مشکلات زیادی در ذهنیت و در قلب و در عمل افراد همراه باشد. در یک مقطع، «هدی للناس» مطرح می‌شود. در مرحله بعد «هدی من الهدی» (بقره ۱۸۵) است. «هدی من الهدی» در مقطعی آغاز می‌شود که انسان به مرحله تقوا رسیده باشد. یعنی از حد ذهنی، مذهب که اسلام است، حد قلبی این که ایمان است، به حد عمل رسیده باشد که تقواست. این «لاریب فیه هدی للمتقین» شروع «هدایت از هدایت» است. در هر حال، شروع با «هدی للناس» است. بعد هدایت من الهدی، بعد فرقان و موازین و میزان‌هایی است که مطرح می‌شود. هر مرحله از این حرکت وجودی که انسان طی می‌کند، به تعبیر قلبی که عرض کردم بسط وجودی و توسعه قلبی سالک را در بر می‌گیرد. مهمی از هدایت را خواهد داشت. محدود به یک طیفه نیست. محدود به سلوکی است که به شکر و به بلاه فکرم است. انسان‌ها به هر اندازه که شکر می‌کنند و بهره مند می‌شوند به همان تبت هم هدایت بیشتری خواهند داشت. همچنین ابتلافت، بلاه در تمحیص و تمحیص در فهم این‌ها خواه و ناخواه دخالت خواهد داشت. نتیجتاً شکر و بلاه و تمحیص، مقدماتی هستند برای این فهم عمومی که مرحله به مرحله و مستزاد است.

اشاره‌های کردید به ارتباط فهم مستزاد و مرحله به مرحله با دو مسأله تفسیر و تأویل. در این مورد می‌خواهیم هم این ارتباط را توضیح دهیم و هم راجع به تفسیر و تأویل به طور مستقل صحبتی داشته باشیم.

توضیحی که می‌توانم در باره این مفاهیم و مراحل که مطرح شد، با توجه به این مقدار

که به اصول و مبانی دلالت بر می‌گردد. یک مرحله از فهم هست که به آن نظام کلی حاکم بر ذهن - که حتی از خود وحی مایه گرفته است - بر می‌گردد. یعنی مبانی (آن چایی که من ایستاده‌ام) و مقاصد من (آن چه که من می‌خواهم) به اضافه شرایط و امکاناتی که دارم. نظامی را در ذهنیت من به وجود می‌آورد که آیه‌ها برای من در آن فضا معنی پیدا می‌کنند و به هدایت‌های بیشتر یا کمتری راه پیدا می‌کنند.

این مراحل فهم - چه فهم ظهور باشد یا فهم دلالت و یا فهم مقاصد یا فهم نور و هدایت کلی وحی - هر کدام مقدمات و امکانات خاصی خودشان را می‌طلبند و همین مرحله فهم از قرآن که در این دسته بندی مختصر به آن اشاره کردم، در مرحله تفکر و تأویل قرآن دخالت پیدا می‌کند. تفسیر گاهی به استناد است. گاهی به رای است. گاهی به تداعی‌های ذهنی و همخوانی‌های ذهنی است. گاهی هم به بسامدهای آماری و توجه به آمد و شد کلمه‌ها و لغات‌های آن هستند. که ساختار این بسامدها ذهنیتی و از این ذهنیت تمسیری را برای کلمه‌ها یا ترکیب‌ها یا روابط آیه‌ها در نظر می‌گیریم. در هر حال، فهم قرآن این وسعت را دارد یعنی ظهور، دلالت، مبانی و مقاصد و شرایط و آن نور و روح کلی آیه‌ها همه را در بر می‌گیرد که هنگام تفسیر و تأویل هم این همه مورد توجه قرار می‌گیرد.

به نظر شما، این مراحلی که به آن‌ها اشاره کردید، کدام یک عمومیت دارد و کدام یک اختصاصاً به طبقات خاصی پیدا می‌کند؟

این مراحل اختصاصاً به عده خاصی ندارد. هر کس مراحل را طی کرد طبقاً به این مقطع می‌رسد که بفهمد قرآن هدایت برای «ناس»

مسأله مورد بحث، فهم قرآن و چگونگی استفاده از قرآن است که در واقع می‌توانیم بگوییم این مسأله قبل از هر حله عمل به قرآن برای ما مطرح است. پرسشی که مطرح است این است که به نظر شما استفاده از قرآن چند نوع است؟ به عبارت دیگر، قرآن به چه شکل‌هایی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد؟

بسیار تشکر از فرستادن که فراهم آوردید و زحماتی که تحمل کردید. استفاده و برداشت‌های متفاوت انسان از قرآن، به تمدن و دنیاها و شرایط خود آن‌ها متعادل است. «هدایت انسان‌ها هم - از «هدی للناس» (بقره ۱۸۵) تا «هدی للمتقین» (بقره ۱۷۷) و «هدی للمجتبین» (نمل ۲) و مرحله «والذین اهدنا» (مجادله ۱۷) - نسبت به بسط و تقیید وجودی افراد و توسعه قلبی آن‌ها تحقق پیدا می‌کند و به همان اندازه هم بهره مندی و هدایت و فهم و نتیجه گیری آن‌ها از آیات متفاوت می‌شود. یک مرحله از فهم هست که به ظهور و نفس و قواعد بیان و زبان بر می‌گردد. مرحله دیگری از فهم هست

آورد او را به ی نیکز نکرده به زودی در آنشی شعله ور می‌سوزد و زشت نیز که به دوش کشنده هیزم است. در دید اینتایی ما این آیه‌ها پراکنده هستند اگر بخواهیم با ذهنیت خودمان این آیات را هماهنگ کنیم و از تاریخ کمک بگیریم، چیزی خواهد بود که اثر حقیقی آیه بر نخاسته است. در صورتی که می‌توانیم با تأملی در دلالت‌های کلاسی آیات آیه مطربی که از متن آیات برخاسته است دست بیابیم. مثلاً این که در آیه «ما انفی عنه» آمده نه «ما انفاه» نمی‌گوید او را بی‌نیاز نکرد، چون کلمه «عن» دلالت بر بدلیت دارد می‌گوید «چه جای او کار گشتا نبود». همین طور «تیت» و «تیب» دو مرحله از خسارت را می‌رساند یکی خسارت وجودی انسان است و دیگر خسارت نعمت‌ها و امکانات او. «تیت» پناه، هلاکت و تباهی امکانات و قدرت نعمت‌های اوست و «تیب» هلاکت و تباهی وجود او.

نکته مهم این است که اگر آدمی وجودش بارور نشد، باروری ثروت و ما کسب و آن چه به دست می‌آورد چایگزین رشد و باروری وجودی او نخواهد شد. «ما انفی عنه» ما کسب یعنی می‌بینیم با تأملی که در یک آیه می‌شود یا توجه به دلالت‌ها نه به ذهنیت من که من روستایی هستم یا شهری اهل علم هستم یا اهل چدل، اهل کلام هستم یا ناهل، چه حوزه‌ای از تمدن‌ها هستم، به این‌ها کاری نداریم، بلکه مربوط به سیر وجودی من است و مقدار تأملی که من دارم در خود کلمه‌ها در خود دلالت‌ها که این دلالت‌ها حاصل کرده متکلم هم می‌تواند باشد.

با این توجه آسمان این نکته را به دست می‌آورد که دو مرحله از خسارت برای آدمی وجود دارد خسارت نعمت‌ها و خسارت وجودی‌اش آدمی که وجودش شکل نگرفت و آدم نشد و به رشد خود نرسیده، باروری نعمت‌ها برای او کار گشتا نیست، بلکه این نعمت‌ها تدریج نورانی می‌سوزند: «سعی» وجود تدریج و فرو رفتن آدمی را با دستیابی به نعمت‌ها می‌توانیم به هم وصل کنیم. «سعی» می‌سوزاند، بنابراین لایق است که شعله هم دارد حتی «هارالله الموقده» سوختنی است که از درون می‌سوزند نه از بیرون که فقط پوست را بسوزاند.

نکته مهم دیگری که در این جا استفاده می‌شود این است که در این سوختن، این آدمی هست که هیزم سوختن خود را به دوش می‌کشد در زیارت حضرت (ص) می‌خوانیم: «تیتک زلتا و انفا عاننا مما جیت علی نفسی و احتطیت علی ظهری» (من به زیارت تو آمده و به تو روی آورده و پناه آورده‌ام، در حالی که عائد هستم از جنایت‌های خودم و اگر هیزم‌هایی که خودم به دوش کشیده‌ام به تو پناه می‌برم). فرض این است که با این دیده ما فهم این مجموعه از آیات را به تنهایی نمی‌توانیم خودمان برنگردانیم؛ که من در چه شرایطی بودم، چه کنای قبلا خوانده‌ام که روی فهم من دخالت داشته باشد مربوط به چه حوزه‌ای از مکاتب بوده‌ام، قبلا یا شرایط روحی و اجتماعی خاصی بودم که این آیه را بقیسم یا نه، بلکه این‌ها به حوزه مفردات و ترکیب و روابط و به دلالت‌های آیات بر می‌گردد. من از تک تک این مباحث سوال دارم: تکرار «تیب» که دو مرحله را می‌رساند می‌توانست «ما انفاه» بگوید بدون «عن» و یا موارد دیگر. ما باید بتوانیم این دو نوع بدلیت را از هم تفکیک کنیم و میان فهمی که مستند به دلالت‌ها و

اشارت‌ها هست با فهمی که برخاسته از تناسی ذهن من است تفاوت بگذاریم. با فهمی که برخاسته از بسامدهای آماری است نمی‌تواند فهمی مستند باشد به عنوان مثال، اگر من اثر مجموعه آیاتی به دست آوردم که در آن‌ها چند بار «رحمت» ذکر شده و چند بار «خطا» و نتیجه گرفتم که چون «رحمت» مکرر است و مثلاً در برابر ذکر شده است پس من باید ده مرتبه محبت کنم و یک مرتبه غضب! این بر خوردهایی که به کتبت‌ها و بسامدهایی که ما به دست آورده‌ایم بر می‌گردد، این مجموعه را نمی‌توانیم به اندازه متکلم و دلالت کلام نسبت بدهیم. طبیعتاً فهم من فهم مستندی نیست. می‌بینیم که به ما آموخته‌اند حتی اولیای خدا وقتی احکام را بیان می‌کردند می‌گفتند از من بپرسید که این نکته از کجای آیه بر آمده مثلاً در آیه «واسجوا برؤسکم» (مانند کلاه‌ها) می‌فرماید که مسح به تمام سر نیست، چون در آیه «برؤسکم» با حرف «ه» آمده است: «هلکن ابله».

پس باید این نکته را بفهمیم؛ یعنی بین فهم به استناد و فهم به تنهایی که اشتباهات آن فهم به رای یا تفسیر به رای تعبیر می‌شود، فرق بگذاریم؛ چون بیشتر مباحثی را که ما مطرح می‌کنیم این نکته هست که خیال می‌کنیم ذهنیت‌های متفاوت و رای و تفکر‌های وابسته به حوزه‌های علمی گوناگون بهره‌های متفاوتی از قرآن خواهد داشت. نمی‌گوییم این طور نیست، این باید با لایزش می‌شد این چیزی نیست که پذیرفته شده باشد اگر هم در ذهنیت یک متفکر یا تناسی‌ها و حوزه‌های سابق قدیمه تو در صدی هم دخالت داشته باشد این‌ها باید به دلالت‌ها برگردد و مستند شود. اگر بتواند این استناد را پیدا کند، از تفسیر به رای جدا می‌شود. تفسیر به «استناد» در برابر تفسیر به «رای» است که تفسیر به رای تفکر نیست تفسیر به برداشت و به نظر شخصی است. این نظر و برداشت می‌تواند به تناسی‌ها برگردد، می‌تواند به بسامدهای آماری یا به استدلال عقلی برگردد، می‌تواند به استناد شعری برگردد. تمامی این بازگشت‌ها و رفت و آمدها در حوزه دلالت‌ها راه پیدا نمی‌کنند در حوزه لانه متکلم هم راه پیدا نمی‌کند و قابل استناد هم نیست و نسبت دادنش افتراه علی الله بسته «قل الله انزل لکم الام علی الله فکتورون» (نوش، ۱۵) استناد می‌خواند.

وقتی من - به عنوان مثال - می‌گویم این آیه این دلالت را دارد و این لانه حق است یعنی نیست که من این گونه می‌فهمم. ما ممکن است در یک مقطعی که نتوانستیم برای کلمات و مفاهیم قرآنی حامل و محمل مناسبی پیدا کنیم، بیابیم کلمه‌ها را از نظر مباحث جهان شناختی و معرفتی خودش جدا کنیم و بار انسان شناختی و روانی و آرومی آن‌ها بگذاریم و آن‌ها را به حوزه اسطوره‌ها بیاوریم و مفاهیم جدیدی را از آن دریابیم تا بتوانیم در برابر شبهات یا اشکالات جدی که در واقعیت یا در تفکر یا در ادیان دیگر بوده است، تقاضا کنیم ولی اگر ما در این جا کمبودی نداشته باشیم و برای کلمه‌ها حوزه‌ها و استنادهای خودشان را داشته باشیم، می‌توانیم شبهات را جابجایی کنیم و از آیه‌ها به دلالت‌ها و به استنادهای آن توجه داشته باشیم. اگر این نکته ملحوظ باشد ارتباط این حد از فهم - که فهم به استناد است - با تفسیر و تأویل روشن می‌شود. تفسیر، باز کردن مفاهیم با مصادیق نیست.

قرآن بطون دارد تا هفتاد بطون، و این بطون را به مفاهیم بر می‌گردانند در حالی که این بطون به مصادیق بر می‌گردد. به عنوان مثال، «متقی» مفهومی دارد همین طور «مؤمن» یا «مخلص» یا «محسن» هر کدام مفهومی دارند و هر یک از آن‌ها مصادیقی هم دارند، مصادیقی که حاضر هستند متقین یا مجاهدین یا مقاتلین که حضور داشتند و کسانی که بعدها خواهند آمد. در روایت هست: «منهم ما قد مضی و منهم ما لم یأت» یعنی ما گذشته‌اند و بعضی‌ها هنوز نیامده‌اند. می‌گوید: «هن الایه نجرى کما نجرى الشمس والقمر» آیه‌ها چنین جریان دارند اگر یک آیه در باره لومی بوده پس از مردن آن قوم، آیه هم می‌مرد حیات و زندگی آیه به مفاهیم آن است نه به مصادیقش این که ما می‌گوییم «ظهور» مقصود از آن، مصادیق آشکار است که در برابر آن مصادیقی هستند که نهفته‌اند و بعدها تحقق پیدا می‌کنند که ما می‌گوییم «ظهن» یا «بنا بر این، ظهور و بطن هم در این جا برای خودش معنای جدیدی پیدا می‌کند، ظهور یعنی مصادیق ظاهر و بطن یعنی مصادیق مبطن.

تأویل بدین معنی است که مفهوم را به مصادیقی که وجود ندارد بازگردانیم جو ما بطون تأویل الله و انراسخون فی العلم» (از عمران، ۷) که این، راجع به محکمت و تشابهات مطرح می‌شود یعنی ما مفاهیمی داریم و این مفاهیم مصادیق آشکاری دارند که به آن‌ها بر می‌گردد یعنی هنگام نزول وجود دارند و یک مصادیقی هم هستند که بعدها می‌آیند. می‌گوید علی (ع) بر تأویل قرآن می‌چنگید همان طور که رسول خدا بر تنزیل قرآن چنگید یعنی «کافر» یک مصادیق آشکاری دارد و یک مصادیق مبطن. این طور نیست که اگر آن دسته قوت کردند آیه فوت شده باشد بلکه هر کدام مصادیق جدیدی خواهند داشت پس فهم قرآن اگر فهم در برابر تناسی‌ها و بسامدها شد یعنی فهم به استناد در برابر فهم به رای شده این فهم به استناد طبعاً حوزه تفسیر و تأویل را هم روشن می‌کند. در واقع، فهم مصادیق آشکاره، تفسیر و فهم مصادیق پنهان، تأویل است. این گونه، روابط آیات با هم مشخص می‌شود از تفسیر و تأویل سخن به میان آمد. اگر ممکن است به خصوص با ذکر یک مثال، مرز میان توجیه و تفسیر و تأویل آیه را مشخص کنید.

همان طور که عرض کردم، مرحله فهم و هدایت قرآن یک مرحله است و این مفاهیم مصادیقی دارند که اگر آشکار باشند تفسیر می‌شوند، یعنی آن مفهوم با مصادیق مشخص می‌شود و اگر مصادیق هنگام نزول تعریف نشده باشند و تنزیل قرآن بر آن‌ها نباشد، تأویل قرآن بر آن‌ها خواهد بود یعنی این مفاهیم به مصادیق جدید بازمی‌گردند برای روشن شدن مطلب من به همان دو سه موردی که قبلاً هم اشاره شد بر می‌گردم. ما وقتی به این آیه: «شهر رمضان الذی انزل فی القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان» (بقره ۱۸۵) برخورد می‌کنیم، در این دو قسمت آیه «هدی للناس» و دیگر «بینات من الهدی و الفرقان» تأملی نداریم؛ یعنی این آیه را نمی‌فهمیم، بلکه تنها مرور می‌کنیم؛ چه به ترجمه یا به تفسیرهای مبسوطی که وجود دارد و می‌گوییم هدایت‌هایی وجود دارد ولی نمی‌آییم فرق «هدی للناس» را با «بینات من الهدی» مشخص کنیم و این فهم را مستند

کنیم. چه فرقی هست میان «هدی للناس» یا «بینات من الهدی» و «فرقان» که بعد از آن مطرح می‌شود؟ که در جایی دیگر می‌گوید: «ان تنفوا لله جعل لکم فرقان» فرق «فرقان» یا «هیزان» چیست؟

فهم قرآن اگر فهم در برابر تناسی‌ها و بسامدها شد یعنی فهم به «استناد» در برابر فهم به رای، این فهم به استناد طبعاً حوزه تفسیر و تأویل را هم روشن می‌کند

فرقان، جدا می‌کند، پس باید دو چیز یا دو مقصد دو راه، دو عمل، دو روش کار مطرح باشد در حالی که میزان حتی یک راه و یک مقصد را می‌سجد و نهد نمی‌خواند. یا دقت در این دو تعبیر در می‌یابیم که «بینات من الهدی» در مرحله‌ای تحقق پیدا می‌کند که در آن هیچ گونه شبهه و روی وجود ندارد در حالی که در «هدی للناس» ممکن است ریب یا آشکار یا بازگشت و چشم‌پوشی و کفر وجود داشته باشد. این مراحل هدایت از نظر مفهوم به نسبت بر می‌گردد ولی ما می‌خواهیم ببینیم متکلم چه تفکیکی میان این دو معنی کرده است. در این جا باید به مرحله دیگری برگردیم؛ یعنی متوجه شویم که سائلک در مرحله حرکتش که «لا ریب فیها» است، به مرحله‌ای رسیده است که دیگر شک و دغدغهای برای او نیست و این همان مرحله نخواهد بود که به دنبال آن پاره‌جایی می‌آید. این جا به این نکته هم اشاره کنم که در «اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المتفلحون» (بقره ۵) در ترجمه می‌گوییم «این‌ها بر هدایتی از پروردگارشان هستند و این‌ها مفلح و پیروز و رستگارند» که «اولئک» اشاره به موردی‌هایی که گذشته است دارد.

ما کلامی می‌بینیم همین معنای طبیعی کلام، نکته‌های بسیار دقیق سری را به دنبال خود می‌آورد. اگر آدمی گرایش به قیاب پیدا کرد و بیشتر از دنیا را خواست و به وحی و به آیه و به یوم الآخر گرایش پیدا کرد، نه این که می‌داند خدایی هست می‌خواهد خنار را می‌خواهد روز دیگر را یعنی دنیا پریش تنگ است، احساس محدودیت می‌کند، یک وسعتی را می‌طلبند کسی که به این غیب یعنی بیش از شهود این عالم روی آورد و بیش از موجود را طالب بود این وجود «علی هدی من ربهم» است. این‌ها در برابر هدایت‌هایی که به آن‌ها هدایت می‌شود پابرجا و استوارند. «علی هدی من ربهم» یعنی در برابر هدایتی که به آنها رسیده، می‌مانند و استغنا می‌کنند یک مرحله این است این‌ها را خدا هدایت کرده و این‌ها هم تقرب بر هدایت حق هستند. یک مرحله دیگر این است که این‌ها به هدایت پایبندند «اولئک علی هدی من ربهم» چنین مفهومی را دارد. این هر دو مفهوم به حوزه استنادها بر می‌گردد و هر دو هم چه به غلط یا بدعت در حوزه فهم است.

اما اگر بخواهیم برای این فهم، مصادیق‌هایی را مشخص کنیم، که این‌ها چه کسانی بودند یا چه کسانی هستند و یا چه کسانی خواهند بود، این جا به تأویل و تفسیر بر می‌گردد. پس حوزه فهم و استناد حوزه هدایت است. حوزه مصادیق منزل، حوزه تفسیر است و مصادیقی که بعدها می‌آید در حوزه تأویل خواهد بود و ظهور و بطن هم به مصادیق بر می‌گردد نه به مفهوم. تشابه به تعدد احتمالات بر می‌گردد. حالا که گفت و گو به این جا کشیده شد، بد نیست



متشابه را هم کمی توضیح بدهم. متشابه یعنی آن چه که وجههای متفاوتی از معنی را در خود می گیرد و حمل می کند، دو وجه است. در برابر محکم که این معنی را برای آن قائل نیستند البته خود مفهوم محکم و مشابه هم از تشابهات است یعنی خود این کلمه ها هم صاحب وجه و معنی هستند.

پس با این بیان، ما یک مرحله از فهم و هدایت قرآن را داریم که وقتی استناد پیدا کرد از حوزه رای و از حوزه ذهنی ها و از حوزه بسیاری از تفسیرها و تأویل هایی که یا آن روز و روزی خارج می شود و دیگر قرآنتهایی که مطرح است و قبض و بسطهایی که در معرفت آیه مطرح می شود، از این حوزه جدا خواهد شد. یعنی این گونه که انتظار من دخالت در فهم یک آیه داشته باشد، حوزه های علمی یا ذهنی من دخالت در آیه داشته باشد، باین که شرایط خاص زمانی و مکانی من دخالت داشته باشد، این ها مجموعه را کنار می شود. آنچه که شما می خواهید این است که استناد داشته باشید برای هر فهمی که دارید و در هر حوزه ای که هستید.

فکتهای که می خواهم به آن اشاره داشته باشم این است که قبض و بسط این نوع معرفت به قبض و بسط حوزه های علمی نیست یعنی می بینیم دو دانشمند در یک سطحی از ارتباط با اضلاع علمی گسترده بهره شان از یک آیه و سهمشان از هدایت قرآن برابر نیست یعنی در حد ایمان، در حد توره در حد احسان، هدایتها متفاوت می شود، این دیگر قبض و بسط نیست که به حوزه علوم متعارف و علوم عصری و انتظارهای آن ها برگردد، بلکه بازگشت آن به سلوک و به قبض و بسط وجودی آنهاست به شکر و کفر و بلاه و تمحیصی است که در آن ها صورت گرفته است این، یک مرحله دقیق تری است که هم مباحث هرمنوتیک را منتهی می کند در این حد از فهم یعنی تأویل و تفسیر و هم قبض و بسط معرفت های اصلی را از حوزه تفسیر و تأویل دور می کند ما در حوزه تفسیر و تأویل احتیاج به استناد داریم این مصادیق را هم اگر منزل باشد به تفسیر و اگر مؤول باشد به تأویل می تویم برگردیم.

در هر حال، فهم و برداشت از آیه اگر نشأت گرفته از تفسیرهای ذهنی باشد نمی توان آن را به آیه مستند ساختن کسی که چنین برداشتی از آیه دارد، نه ایتمی تواند بگوید که این فهم من است و ولی نمی تواند بگوید متکلم این را ارائه کرده است چون براده متکلم و دلالت کلام را نداریم. البته در متونی که در غیر حوزه اسلام مطرح می شود این دغدغه وجود ندارد که برای آن ها استنادی بخواهند و یا دلالتی را طالب باشند ولی در حوزه دین، دلالت لازم است. آن هم دلالت تصویری و تصدیقی که چندی و همراه با شواهد باشد در آن جا دغدغه افترا بر خدا را داریم و از آن برهیز می کنیم که چیزی را که می گوئیم و یا به آن استناد می کنیم شهادتی و حتی برایش داشته باشیم.

با توجه به اشاراتی که به مبحث هرمنوتیک کردید، آیا به نظر شما این فرض که بگوییم چون فضای فکری افراد در زمان های مختلف متفاوت است پس هرگز کسی به آن مدل اول مستند آیه نمی رسد و متقابلاً هر کس هر چه فهمید همان برای او حجت است، چه قندازه قوت و ضعف دارد و چقدر قابل تأمل است؟

در تفسیر این فرض باید دقت بیشتری کرد. نکته این است که فهم های مسند ساختنی

که مدارجی را طی کرده و به ایسان، تقوا و احسان - که رتبه های متفاوت هستند و در آیه ها به آن ها اشاره شده است - رسیده اند. تفاوت است. این طور نیست که بگوییم یک آیه برای «محسنین» همان حد از بهره را دارد که برای «مؤمنین» یا برای «علی» دارد. این بهره ها متفاوتند، باین که هر دو هم مستند هستند. در واقع در بافت های وجودی به شواهد و قرائنی راه یافته که این کلام را برای آن ها مشهود و معلوم می سازد در صورتی که کسی این شواهد را نبافته و این قرآن را ندیده طبعاً برای او این ترک و این دقت تحقق پیدا نخواهد کرد. در نتیجه به این نکته واقف هستیم که فهم های مسند افراد هم متفاوت است ولی این طور نیست که هر کسی به آن چه که فهمیده به تفسیرش، به آیش، به انتخابها و به استخارهایش، به ترجیح های بی حسابش، می تواند دل خوش کند و در آن متوقف باشد. در این جا دو نکته است: یکی این که ما فهم قرآن را محدود کنیم و بپندیم پس این که دو مراحل قرار دهیم و دیگر این که این فهم را که صاحب مراتب و مراحل هسته که از «هدی» شروع می شود و به «هینات» و سپس به «سور» و بالاخره به «روح» قرآن می رسد تا مباحثی که مطرح شد، راه پیدا می کند بدون استناد و تواتریم حرف بزنیم حرف دورتری هست. آن چه که مشکل است این است که ما بگوییم آدم ها بر اساس ذهنیت خود و بر اساس شرایط وقتی و اجتماعی خود از آیه ات آن چه را که می خواهند بپندند و این برایشان حجت است و این که بگوییم آدم ها هر شرایطی برای هر فهمی که برایشان آن ها خطور کرد، حال از هر حوزه دخیل اجتماعی یا روانی آن ها در فهمی که بر خاطر آن ها گذشت مستند می خواهد و با وجود استناد، حجت هم وجود دارد ولی اگر بدون استناد بود حجت ندارد و آن فهم را فقط به عنوان یک احتمال می تواند مطرح کند ولی به عنوان استناد نمی توان مطرح کرد.

یک نوع تفسیر از قدیم بین عرفا معمول بوده که از آن به عنوان تفسیر رمزی یا اشاری یاد می کردند، مثلاً معنی الدین عربی وقتی سوره یوسف را تفسیر می کنند، می بینیم آن را طوری تفسیر کرده که گویی نه چاهی در کار بوده و نه یوسفی، و همه مسایل را به یک سلسله مسایل مربوط به سلوک و اخلاق و عرفان بر می گرداند. به نظر شما این نوع تفسیر آیا باید به حساب تفسیر مستند بیاید یا قیور مستند؟

حقیقت این است که در بیان قرآن میان رمز و واقعیت پیوندی هست یعنی وقتی موسی عصا را به زمین می اندازد و در برابر فرعون از دعا می شود، این یک واقعیت است و در عین حال رمز و اشارتی هم هست که دست موسی که چوبی را در برابر فرعون به پا داشته بنی اسرائیل مرده را زنده خواهد کرد یا وقتی که دست موسی می درخشد این یک واقعیت است ولی رمز و اشارتی هم دارد که زبان موسی گویند و روشنگر است و وجود موسی بینه است این تفسیر میان رمز و واقعیت نکتته ای است که اگر این را بپذیریم خیلی از مباحث بعدی

روشن می کند.

ما در بهره های عرفانی - که در آیه ت به آن اشاره می شود - استناد نمی خواهیم، غالباً به احتمال آن و به یک نوع اشارت آن قناعت می کنند ولی به هر حال اگر بنا شد شما در هر حوزه ای استنادی داشته باشید، خواه نا خواه بدون این استناد افترا تحقق پیدا می کند. این که من بخواهم بگویم مضمون این کلمه و این اسماء این است یا به قول شما «چاه» یا «یوسف»، این است و غیر از این نیست و معنی را محدود کنیم، این دلیل و شاهد و بینه می خواهد البته پذیرفتن این که آیه ات می تواند دو وجه داشته باشد مشکلی ایجاد نمی کند. اما اگر بخواهیم معنی را به حوزه خاصی محدود کنیم، این شاهد می خواهد. این مطلب که من قبلاً درباره مراحل سلوک انسان ها عرض کردم، این جا هم می تواند این معنا را در بر بگیرد. مراحل سلوک انسان ها مختلف است از «علی» گرفته تا «هومن» تا «هنی» و «محسن» و مراحل بعدی آن که «مختبین» و «مقربین» تا «هلین» است. حتی در «هلین» هم دو سبقت مطرح است: «السلوقین السلوقون» یکی سبقت در نیت و دیگری سبقت در عمل است. این ها که هر دو سبقت را دارند خوبان خواه فهمشان و بهره هایشان و حضورشان از ایما متفاوت است و در یک سطح نیستند.

البته اگر بخواهیم از این ها با صرف نظر از استناد گفتگو کنیم، همان مشکلی که عرض کردم پیش می آید وجود مستند برای مراحل از سلوک ما خودش یک معناست و کسی که این در جات را طی می کند، خوانا خواهد این استنادها را می بیند و این شواهد را احساس می کند.

و این رمز و کلید راه دست می آورد. در هر حال، اصولی در کار است و مبانی و کلیه های و مفاتیحی وجود دارد که مشکل به وسیله آن ها حل می شود و بدون این مفتاح حل مشکل امکان پذیر نیست و این تفاوت نمی کند چه در حوزه عرفان باشد یا در حوزه های فلسفی یا کلامی یا حوزه های ادبی، اگر بخواهیم در مورد یک کلام، مطلبی را مطرح کنیم بدون شاهد مشکل است و اگر نه با وجود شواهد و استنادها مشکلی تحقق پیدا نمی کند.

با این مقدمات که بیان کردید، می توان حدس زد که تفسیر به رأی را چگونه معنی می کنید، ولی چون این عنوان در روایات آمده و سابقه تاریخی دارد حتی المقدور با یکی دو مثال آن را توضیح دهید.

همان طور که در مرحله فهم و هدایت قرآن و بعد هم در مرحله تفسیر و تأویل اشاره شده این چند قسم را می تویم در مورد تفسیر مطرح کنیم: تفسیر یا به ظهور کلام و قواعد و مبانی خاصی مستند است که این یک نوع تفسیر است و یا به این مجموعه مستند نیست بلکه بر اساس همخوانی ذهن و جریان سیال ذهن انسان شکل می گیرد. در این حوزه، طبعاً شرایط، روابط، خاطر ها، دغدغه ها، انتظارها، نرسیده نرفت ها و عشق و علاقه های من سهمی دارند و دخالت می کنند چیزی را زنده می کنند و رنگ می کنند و چیزی را بی رنگ



پذیرفتن این که آیات می توانند ذو وجه باشند، مشکلی ایجاد نمی کند، اما اگر بخواهیم معنی را به حوزه خاصی محدود کنیم، این شاهد می خواهد.

می کنند و می بینند استناد به تفسیر، تفسیر به استناد تفسیر به تفسیر به تفسیر به استنادهای آماری است که من از کمیّت یک کلمه، ذهنیت متکلم را کشف کنم و بر پایه آن ذهنیت به کلمه های آن معنی بدهم مانند کاری که در ادبیات مختلف با در تحلیل هایی که از هنرهای متفاوت نقاشی یا سینما یا کلمه های کسی که مجمل هستند و این بینه و وضوح و روشنی را ندارند می بینیم این مجموعه شکل می گیرد و طبیعتاً می تواند با اسامی که دارند از این کلمه برداشتی بکنند مثلاً از لیلوفر چیزی را بپندند تا مجموعه شعرهای شاعری را بتوانند تحلیل کنند که مرادش از این کلمه در این مجموعه چیست یا مثلاً کلمه «سبب» را با توجه به مفارک که مورد استفاده قرار گرفته، از آن تلقی جدیدی پیدا بکنند و با این تلقی جدید کل کلمه های را که در این مجموعه آمده معنا کنند این اسامی و آماری و تفسیری ها در حوزه ادبیات و هنر و آن بخشی از هنر که مبهم تر و مجمل تر و دو وجه است (نقاشی، شعر یا موسیقی) خواه و ناخواه تفسیر و تأویل های این چنینی در آن راه پیدا می کند تفسیر و تأویل متن در آن ها خواه ناخواه وسعت و گسترش پیدا می کند و همان بر خورد هرمنوتیک در آن شکل می گیرد.

در برابر این تفسیر به تفسیر ها و بسط ها و آن قسم اولی که استناد به حجت و ظهور کلام که به اصول قواعد باشد و پایه مبانی و مقاصد باشد، در برابر این دو نه جریان دیگری هم هست که به آن تفسیر به رأی می گویند تفسیر به رأی این است که مثلاً مطلبی به نظر من بر خورد کرده یا آن چه که من یافته ام - ممکن است این تفکر من تفکر سالم و صحیحی هم باشد - ولی تطبیق آن بر آیه مشکل است. فرض کنید من بر اساس تفکری که به این نتیجه رسیدم که عالم امری داریم و عالم خلقی بعداً بخواهم آیه «الله الامر من قبل و من بعد» (روم، ۴) یا آیه «له الخلق و الامر» (اعرافه ۵۴) را بر این فهمی که در جای دیگری میانی آن را محکم کردم استوار کنم. این تفسیر به رأی است، تفسیر به رأی، تفسیری است که من از خود کلام، استنادش را پیدا نکردم، ممکن است آن تئوری با این واقعیت قابل تطبیق باشد و چیزی از همدیگر کم و زیاد نکنند ولی شهادتی ندارد البته در این گونه موارد می تویم مطلب را به عنوان احتمال مطرح کنیم، اما اگر بخواهیم آن را به غیر احتمال دنبال کنیم، تطبیق کردیم و کسی که تطبیق کند در واقع بانیّت خودش آیه را معنی کرده است یعنی من امدهم مشخص کردم عالم امری هست و عالم خلقی هم هست و بعد هم «امر» و «خلق» آیه را می خواهم بر این حقیقت استوار کنم، بعد از کجا می توانم این را با خدا حل و فصل کرده باشم و بگویم مقصود تو هم از این کلمه این است؟! وقتی می گویم «فلان روح من امر زنی»، بر اساس این مبنا که من آمدهم می خواهم به این آیه معنا بدهم که روح از امر است، از این عالم است، این ها تطبیق است که خواه در حوزه فلسفه باشد یا در حوزه ادبیات و یا در حوزه عرفان، تفاوتی نمی کنند شاهد می خواهد پس تفسیر به رأی تفسیری است که در واقع تقسیم آن دو قسم می شود یعنی ما تفسیر به استناد داریم، تفسیر به تفسیر ها و بسطها داریم، و تفسیر به رأی و نظر هم داریم. این رای، تفکر است ولی تفکری نیست که مسند و شاهد بردار باشد و رأی است آزاد و فلان و این تطبیق است.